

بۇ ھېكەت

كۈنلۈك ھېكەت

شەمشىر پادىشاھ
اسكاتلند

ھوپا
Hoopa

کتابخانه اسکاتلند

شمشیر پادشاه اسکاتلند



سر استیو استیونسون

تصویرگر: استفانو تورکنی

مترجم: بیتا ابراهیمی

All names, characters and related indicia contained in this book are copyright and exclusive license of Atlantyca S.p.A. in their original version. Their translated and/or adapted versions are property of Atlantyca S.p.A. All rights reserved.

© 2010 Atlantyca S.p.A., Italy
© 2021 for this book in Persian language
Text by Sir Steve Stevenson



Illustrations by Stefano Turconi

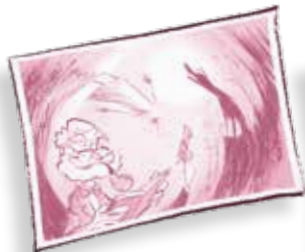
Original edition published by DeAgostini Editore S.p.A.
Original title: LA SPADA DEL RE DI SCOZIA
International Rights © Atlantyca S.p.A., via Leopardi 8 - 20123
Milano - Italia - foreignrights@atlantyca.it- www.atlantyca.com

No part of this book may be stored, reproduced or transmitted in any form or by any means, electronic or mechanical, including photocopying, recording, or by any information storage and retrieval system, without written permission from the copyright holder. For information address Atlantyca S.p.A. ”

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن، Atlantyca خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، سر استیو استیونسون و ناشر خارجی آن، آتلانتیکا، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت سر استیو استیونسون این کار را کرده است.



سرشناسه: استیونسون، استیو
Stevenson, Steve

عنوان و نام پدیدآور: شمشیر پادشاه اسکاتلند/ نویسنده سر استیو استیونسون؛ تصویرگر استفانو تورکنی؛

مترجم بیبا ابراهیمی. مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.

فروست: کارآگاه آگاتا؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۵۳-۰ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۲۸-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "The King of Scotland's sword" به فارسی برگردانده شده است.

یادداشت: عنوان اصلی: La spada del re di Scozia.

موضوع: داستان‌های نوجوانان ایتالیایی-- قرن ۲۱م.

موضوع: Young adult fiction, Italian -- 21st century

شناسه افزوده: تورکنی، استفانو، ۱۹۷۴-م. تصویرگر

شناسه افزوده: 1974- Turconi, Stefano

شناسه افزوده: ابراهیمی، بیبا، ۱۳۵۵-م. مترجم

رده‌بندی کنگره: PQ4۹۰۲

رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۵۳/۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۷۷۴۹۰



شمشیر پادشاه اسکاتلند

نویسنده: سر استیو استیونسون

تصویرگر: استفانو تورکنی

مترجم: بیبا ابراهیمی

ویراستار: سعیده کامرانی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: سحر احدی

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۲۸-۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۵۳-۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱ واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۰ info@hoopair www.hoopair

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

تقدیم به نویسندگان

داستان‌های پررمزوراز که جسارت بازکردن
صندوقچه‌های ناگشوده‌ی اسرار را داشتند.





بابابزرگ ايان



عمه پاتریشیا



عمو زُديارد

مأمورهای سومین مأموریت



آگاتا
دوازده ساله، عاشق نوشتن
داستان‌های کارآگاهی،
با حافظه‌ای بسیار قوی.

دکتر

پسرعموی آگاتا و دانش‌آموز
مدرسه‌ی خصوصی «چشم» که یک
مدرسه‌ی بین‌المللی کارآگاهی است.



چندلر
پیشخدمت و بوکس‌باز سابق،
کاملاً مبادی آداب انگلیسی.

واتسون

جانوری موزی از نژاد گربه‌های
پرشین که دماغش از سگ
شکاری هم بهتر کار می‌کند.



باجزرگ‌ایان
اولین سازنده‌ی بالون
هوای داغ در اسکاتلند.



هدف

کشف این که چه کسی شمشیری قدیمی را دزدیده؛
شمشیری که زمانی مال پادشاه افسانه‌ای اسکاتلند،
رابرت بروس، بوده است.

مقصد

اسکاتلند: قلعه‌ی دوناتار، اُبردین،
اِدینبورگ، بوِین



فهرست



۱۷	مقدمه: تمقیقات آغاز می‌شود...
۲۷	فصل یک: تخییر نقشه
۳۹	فصل دو: سفر با بالون کارآگاه
۵۳	فصل سه: قلعه‌ی دوناتار
۶۷	فصل چهار: مشکل در برج
۷۹	فصل پنج: بابابزرگ‌ایان، آقای کارآگاه
۸۹	فصل شش: پرونده‌ی کیف گم‌شده
۹۹	فصل هفت: بدون سرنگ
۱۰۹	فصل هشت: شمشیر پادشاه اسکاتلند
۱۲۱	پایان: معما حل شد...



اهالی لندن معروف‌اند به اینکه تا دیروقت بیدار می‌مانند و دَشِ کارآگاه هم یک جغد واقعی بود. اما هوای تازه‌ی اسکاتلند و شام سنگین باعث شد که دَش ساعت نُه خوابش ببرد. او فقط روی مبل اتاق نشیمن ولو شد و پتوی شطرنجی را روی پایش کشید. گوشش به حرف‌های بابابزرگ‌ایان و دخترعموی کوچک‌ترش، آگاتا، بود که درباره‌ی ماجراجویی‌هایشان در جاهای مختلف دنیا گپ می‌زدند. اما چیزی نگذشت که دَش به خوابی عمیق فرورفت. خواب می‌دید یا واقعاً یک نفر آرام او را بغل کرده بود و برده بود توی تختخوابش؟ همان طوری که وقتی بچه بود، مامان او را می‌برد و می‌خواباند؟

صبح روز بعد دَش ساعت هفت چشم‌هایش را باز کرد. اتاق

به طرز غریبی ساکت بود. هفت تا کامپیوترش و صدای موسیقی بلندی که هر روز بیدارش می‌کرد، چه شده بودند؟ برای لحظه‌ای نمی‌فهمید کجاست. بعد تپه‌های سبز زمردی را پشت پنجره دید که جابه‌جایش دیوارهای سنگی قدیمی قد کشیده بودند و همه چیز یادش آمد. در ویلای کوهستانی بابابزرگ در حاشیه‌ی ادینبورگ، پایتخت اسکاتلند بود، جایی که خانواده‌ی کارآگاه دور هم جمع می‌شدند تا سنت خانوادگی سواری با بالون را به جا بیاورند. نمی‌توانست وقت هدر بدهد!

قرار بود عصر، او و آگاتا با بابابزرگ ایان سوار بالون شوند و بر فراز ارتفاعات اسکاتلند پرواز کنند، اما دش قبل از پرواز باید یک کاری انجام می‌داد. کاش از همان اول توی این دام نمی‌افتاد! نالید که: «دوست‌های دوران بچگی کلاً موجودات مزاحمی‌ان.» و توی تخت غلتی زد. خیلی دلش می‌خواست دوباره بخوابد. اما به جایش با لگد پنج تا پتوی پشمی رویش را کنار زد و مثل نهنگی که از زیر آب بیرون می‌آید، از تختخواب بیرون آمد.

خمیازه‌ای کشید و کش‌وقوسی به خود داد و رفت توی دست‌شویی. دست دراز کرد که ژل بردارد و مثل همیشه موهای پریشان پف‌دارش را مرتب کند، اما بعد بی‌حرکت ماند.



با پوزخندی با خودش فکر کرد: «قرار نیست اینجا به سبک لندن خوش‌تیپ و آراسته باشم. اگه مثل یه آدم مؤدب و مرتب آیلین رو بینم، پرحرفی‌هاش رو شروع می‌کنه.»

آیلین فرگسون درست مثل دش چهارده سال داشت. پدر و مادرش او را به یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی در ادینبورگ فرستاده بودند، اما آیلین برای تعطیلات آخر هفته به شهرک بودن در اسکاتلند می‌آمد، یعنی همان جایی که بابابزرگ ایان زندگی می‌کرد. دختر تصمیم گرفته بود دوست دوران کودکی‌اش را ببیند، دش هم موافقت کرده بود.

«باشه، صبح شنبه برای صبحانه، اما زود باید برم!» دش کتوش را به هم ریخت تا بالاخره یک پلیور پیدا کرد که شبیه پشم گوسفند بود. یک شلوار مخمل کلفت هم پوشید و پاچه‌های شلوار را توی چکمه‌های لاستیکی سبز فروکرد. توی آینه به خودش نگاه کرد و گفت: «درست شبیه یه گونی علوفه شدم.» و خندید. «مطمئنم همه می‌خندن.»

دش چند سال پیش، وقتی چند هفته‌ای پیش بابابزرگ مانده بود، آیلین را دیده بود. همه در بودن آیلین را «دوروتی» صدا می‌کردند، چون لباس پیش‌بندی آبی شطرنجی و چکمه‌های قرمز



می‌پوشید؛ درست مثل دختر داستان «جادوگر شهر آز».

دش توی چشم‌نتش ساعت را دید. چشم‌نت وسیله‌ی کاملاً پیشرفته‌ای بود، ترکیبی از تلفن همراه، کامپیوتر و هر ابزار دیگری که یک کارآگاه نیاز داشت. ساعت نزدیک هشت بود. به خودش گفت: «اگه همه چی طبق برنامه پیش بره، ساعت ده دیگه آزادم!»

با عجله یادداشتی روی میز کنار در گذاشت و رفت بیرون و دوچرخه‌اش را برداشت. چند دقیقه بعد داشت به سرعت روی تپه‌های سرسبز اسکاتلند پیش می‌رفت. همه جا پوشیده بود از بوته‌های سبز و علف و حتی چند تایی گوسفند هم مشغول

چرا بودند. چیزی نگذشت که به بودن رسید و از جلوی کلیسای قدیمی سنگی و ردیفی از خانه‌های رنگارنگ که به سبک دوره‌ی جرج ساخته شده بود، گذشت. صبح شنبه بود و بیشتر آدم‌ها توی خانه‌هایشان بودند و کافه‌ای که دش می‌خواست به آن برود، کاملاً خالی به نظر می‌رسید.

دش وارد شد و یک‌راست رفت سمت پیشخان. صاحب کافه کلاه آشپزی به سر داشت و دستمالی روی شانۀ‌اش انداخته بود و خمیر ورز می‌داد. بی‌اینکه برگردد، پرسید: «شما آقای کارآگاهین؟»



دش که تعجب کرده بود، مکئی کرد. «اووووم، بله، خودم هستم.
از کجا می‌دونین؟»

مرد جواب داد: «میز شماره‌ی شش،
گوشه‌ی سالن.» و چاقویی برای بریدن
گلایی برداشت.

دش به سالن غذاخوری بزرگ نگاه کرد،
حسابی مشکوک شد، آیا آیلین می‌خواست
از یک راز حرف بزند که گوشه‌ی سالن میز
رزرو کرده بود؟

آهی کشید و رفت پشت میز نشست و
منتظر ماند.

صاحب مسافرخانه آمد، شمع وسط میز
را روشن کرد و بی‌اینکه چیزی بگوید رفت.
دش دوباره آهی کشید، آهی عمیق‌تر از قبل.
ناگهان در باز شد. دختری دم در ایستاد و
یک‌راست وارد سالن شد!

دختر لبخند زد و گفت: «سلام دش! ببخشید
دیر کردم.»



کارآگاه جوان گفت: «سلام دوروتی!» و بعد حرفش را اصلاح
کرد. «منظورم آیلین بود.»

دختر پشت میز نشست. «چه لباس‌های قدیمی‌ای می‌پوشی!»
منو را برداشت. «شبه مردهای اسکاتلندی قدیم شده‌ای!»
دش به تصویرش که توی شیشه‌ی ویتترین افتاده بود، نگاه
کوتاهی کرد و سرش را پایین انداخت. چرا این لباس‌های مسخره
را پوشیده بود؟ فکر کرد که چشم‌نتش را به آیلین نشان بدهد.
بیشتر مردم با دیدن این وسیله دهانشان باز می‌ماند و می‌پرسیدند
که از کجا می‌توانند چنین چیزی بخرند؛ جوابشان هم این بود که این
وسیله فقط در اختیار دانش‌آموزان مدرسه‌ی کارآگاهی بین‌المللی
«چشم» قرار می‌گیرد. اما یک مشکلی وجود داشت؛ نقشه‌ی دش
برای اینکه به بزرگ‌ترین کارآگاه تمام دنیا بدل بشود، یک راز بود.
دش گفت: «هی! تلفن همراه جدیدم رو ببین!» چشم‌نت را
گذاشت روی میز. «یک نمونه‌ی جدیدی که هنوز به بازار نیومده!»
خودش را برای پاسخ‌دادن به هزاران سؤال آماده کرده بود، اما
آیلین فقط یک لحظه گوش‌ی را نگاه کرد و بعد پرسید: «پودینگ
سبزیجات سفارش بدیم؟» به نظر دش ترکیب توفو و پودینگ
سنتی اسکاتلندی که از دل و جگر، جوی دوسر، چربی گوسفندی

و ادویه درست می‌شد، خیلی حال به هم زن بود. دش چند کلمه‌ای زیر لب غرغر کرد و خوشبختانه درست همان لحظه چشم‌نت «بیپ» بلندی کرد. دش مثل برق دستگاه را قاپید و به صفحه‌اش نگاه کرد. عبارت **اخطار قرمز روی صفحه چشمک می‌زد.**

پیام از طرف مؤسسه‌ی بین‌المللی «چشم» بود.

یک مأموریت فوری!

دش روی صندلی‌اش جا به جا شد. بی‌اختیار گفت: «الان؟» و فهمید که باید هرچه سریع‌تر خودش را به آگاتا برساند. آگاتا تنها کسی بود که می‌توانست توی تحقیقات فوری به او کمک کند. از سرِ درماندگی سرش را خاراند.

کار، کار است. دش آرام گفت: «اوه، اوووم، من رو ببخش دوروتی، مجبورم برم. قضیه خیلی مهمه... همین‌که کارم تموم شد تماس می‌گیرم، قول می‌دم!» بعد دوباره مین کرد و گفت: «منظورم آیلین بود. ببخشید دوروتی!»

و همان طور که با تمام وجود احساس حماقت می‌کرد، دوید سمت در.

آیلین او را نگاه کرد که پرید روی دوچرخه‌اش و مثل برق دور شد، بعد هم برای اینکه رفتار عجیب مهمانش را هضم کند،



سالاد میوه با خامه و سس شکلاتی گرم سفارش داد. به صاحب کم‌حرف کافه گفت: «می‌دونین آقای مک‌گیلن؟! اون، دشیل کارآگاه، آدم عجیب و غریبه!»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر

کتاب‌فروشی‌های هوپا
www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا
[hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا
www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا
<https://t.me/hoopabooks>

